



ویژه‌ی شهادت حضرت زهرا علیها السلام

تهیه و تنظیم و ناشر: مجتمع فرهنگی
آموزشی معاونت فرهنگی و اجتماعی
سازمان اوقاف و امور خیریه

نویسنده: نظیفه سادات مؤذن (باران) ویراستار: مهدی صباغی طراح جلد و صفحه آرا: حامد زاهد

نوبت چاپ: اول / زمستان ۹۵ شمارگان: ۱۰۰۰۰۰ نسخه

غیرقابل فروش / اهدایی | لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وابسته به سازمان اوقاف و امور خیریه

آدرس: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، سازمان
اوقاف و امور خیریه، معاونت فرهنگی و اجتماعی

 @mfso94

سایت سازمان: www.oghaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد، جنب امامزاده

شاه سیدعلی، مجتمع فرهنگی آموزشی معاونت

فرهنگی اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تلفن: ۰۲۵۳۸۱۸۷۱۶۹



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی



پیش
گفتار

عشق
زیبای
ساقی



۳



باز هم شب شهادت است و من باز هم می‌خواهم دلم را روانه کنم برای زیارت. همیشه شب‌های شهادت دلم را می‌فرستم حرم نجف، کربلا، سامرا، کاظمین، مشهد... همیشه دلم می‌رود و سر به ضریح می‌گذارد و غربت اهل بیت علیهم‌السلام را ساعت‌ها صجّه می‌زند. دور گنبد پر می‌کشد و از نور فضای حرم برایم سوغات می‌آورد.

بعضی شب‌ها هم دلم را می‌فرستم بقیع. می‌رود و به جای ضریح سر روی خاك می‌گذارد و به جای گنبد، دور پنجره‌های سبزش پر می‌کشد و از نور فضای غم‌بار آن برایم سوغات می‌آورد. ولی امشب دلم را می‌فرستم برای سرگردانی. فاطمیّه است. فاطمیّه با همه‌ی شهادت‌های تاریخ فرق دارد. فاطمیّه غریب‌ترین شهادت تاریخ است.

هزاران دل سرگردان، روانه شده‌اند به سوی مدینه. کوچه‌های بنی‌هاشم شاهد رفت و آمد هزاران دل سرگردان است. بقیع، آغوش گشوده است برای اشک‌های سرگشته. انگار حیرانی تمام عالم را به حرکتی غریب واداشته است.

همه‌ی دل‌ها پرمی‌کشند به سوی گنبد سبزی که سرزنش‌کنان مدینه را می‌نگرد که: این بی‌نشانی بود





سزای تنها یادگار رسول؟ این بود اجر آن که پیامبر او را پاره‌ی تن خود می‌خواند و «من آذاها فقد آذانی» برایش می‌گفت؟

زمین و آسمان بغض کرده‌اند و تاریخ يك بار دیگر بر ورقی کبود می‌نویسد: «امسال هم فاطمیه بدون مهدی عجل الله فرجه گذشت.» دل‌های سرگردان در صحن مسجدالنبی، در حیاط مسجدالحرام، در کوچه‌های تاریک مدینه پراکنده می‌شوند. شاید یکی مولا را دید و از او نشانی حرم یاس را پرسید. شاید یکی آمد و این قلب‌های بی‌پناه را به سایه‌سار آرامشی فراخواند.

پس ما این همه بغض را به کجا ببریم؟ پس ما اشک‌های غریبی‌مان را بر کدام ضریح بریزیم؟ نسیم با نوای سوگواری می‌وزد. از کنار هر دل که می‌گذرد، پیامی را زمزمه می‌کند: «هرجا دل‌تان می‌شکند، قبر من آنجاست.»

پیام نسیم در فضای مدینه پیچیده است. تمام کوچه‌های دنیا از اشک‌های غربت شیعه، خیس است.



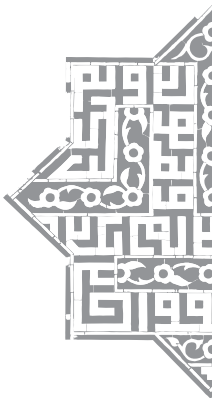
مِنِ اَوْ

عَشْرَةَ
زَيْدًا



٤





ایستاده بودم روبه روی خانه‌ای روشن؛ خانه‌ای گلی با در چوبی.
گفته بودند جواب همه‌ی «چه کنم‌ها؟» آن‌جا پیدا می‌شود.
گفته بودند هرچه در این خانه رخ دهد، حجت است بر بندگان.
ایستاده بودم و می‌نگریستم.

جهان، مبهوت و مدهوش، رایحه‌ی جان‌بخش بهشت را از کوچه‌های
نانجیب مکه، تا کوچه‌های بی‌شکيب مدینه، مستانه سر می‌کشید؛
رایحه‌ای که نبی خدا ﷺ را مشتاقانه به سوی خانه‌ی زهرا علیها السلام
می‌کشاند. این نماینده‌ی افلاک، کاری فراتر از نمایندگی در این
پهنه‌ی خاکی داشت. «فاطمه» تنها تابلوی پرشکوهی از خلقت نبود
که بر دیوار دل‌مان یا بر بلندای تاریخ بکوبیم و تماشایش کنیم.
«فاطمه» از جاده‌ی هر حادثه‌ای که گذشت، قدم‌گاهش، نورافشان
و عطرافشان، ما را به اقتدا فراخواند.

مهمان دارم، آخر همین هفته، از آن مهمان‌هایی که به‌طور خاص مهم‌اند؛ از آن‌هایی که نباید جلوی‌شان کم بیاوری. یکی‌یکی کابینت‌ها را باز و امکانات پذیرایی‌ام را بررسی می‌کنم. کمبودها را می‌نویسم و منتظر رسیدن همسرم می‌نشینم. می‌دانم وقتی لیست را ببیند طبق معمول از مشکلات مالی و قسط و قرض و این چیزها حرف خواهد زد؛ ولی این را هم می‌دانم که در برابر اصرارها و در صورت لزوم اشک‌های من، حاضر می‌شود باز هم از دوست و آشنا قرض بگیرد تا من این مهمانی را هم با کیفیت آبرومندانه‌ای که دوست دارم برگزار کنم و پیش همه سربلند شوم.

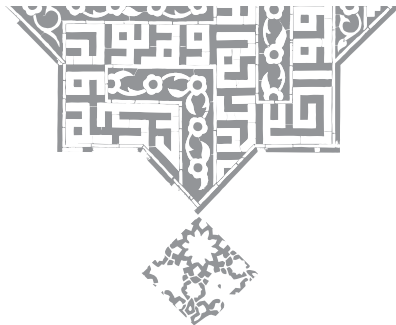
یک من

عشق
زیست





می‌دانم که خواهد گفت با همین ظرف و ظروفی که پارسال خریده می‌توانم پذیرایی کنم؛ ولی من هم خوب می‌دانم چطور می‌توانم قانعش کنم یا در صورت لزوم مجبورش کنم یک خرید اساسی انجام دهم. راستش گاهی دلم برایش می‌سوزد که برای دادن قسط‌ها و قرض‌ها مجبور می‌شود این‌قدر کار کند؛ ولی به خودم می‌گویم: مرد شده برای همین دیگر! مرد باید خانواده‌اش را به بهترین نحو ممکن اداره کند و نگذارد آب در دل‌شان تکان بخورد! زن خوب هم من هستم که می‌توانم به این خوبی او را مدیریت کنم که انرژی‌اش را چگونه صرف کند!



یکِ او

شیرازی
زینب



۱۰





مهربان بود و همراه. همسرش می‌فرمود: «او را که می‌نگرم، غم و اندوه از دلم می‌رود.» هرگز سخنی نگفت که اندوهی بر دل همسر بنشانند. هرگز چیزی نخواست که حیدر را دل‌نگران کند.

آن روز که امیر دل و دین، سراغ از خوراکی گرفت که در منزل فراهم باشد و از بانوی دل و دین، پاسخ شنید که سه روز است متاعی جز گرسنگی روزی‌مان نیست، نمی‌دانم بر دل مهربان مولا چه گذشت! از زهرای رئوفش پرسید که چرا بی‌خبرش گذاشته و بهشت هم پیش قامت بلند این پاسخ به سجده افتاد: «علی جان! از خدای خود شرم دارم چیزی از تو بخواهم که در توانت نباشد.» سه روز خودش و فرزندان کوچکش سختی گرسنگی را تحمل کردند تا مبادا دلواپسی و اندوهی دل مولا را مکدر سازد. می‌دانست که اکنون محبوبش توان رفع این مشکل را ندارد. نگران رضایت خدا بود. نگران بود سخنی بگوید که معبود آن را خوش ندارد.

دوی من

شیرازی
زیست‌شناسی



۱۲





شب قدر است. می‌گویند در این شب تقدیرها تعیین می‌شود. باید بروم و تمام خواسته‌هایم را از خدا بگیرم. خیلی چیزها در زندگی کم دارم. دوروبرم را که نگاه می‌کنم خیلی چیزها دلم می‌خواهد. دوست دارم همه‌ی این‌ها در تقدیر سال آینده‌ام ثبت شوند.

زیارت رفته‌ام. لیست بلند بالای حاجت‌هایم را نوشته‌ام که نکند چیزی از قلم بیفتد. روبه‌روی ضریح می‌ایستم و حاجت می‌شمارم. یک روبه‌روی ضریح ایستادن است و یک حاجت گرفتن، به خصوص که این همه نیازهای جورواجور داشته باشی.

مراسم روضه است. گریه‌هایم تمام شده، حالا دیگر لحظه‌ی حاجت خواستن رسیده است.

یادم باشد که هر وقت دعا کردم، برای کنکورم، ازدوایم، شغلم، امتحان‌های نهایی‌ام، سلامتی‌ام، هوشم، ... از خدا همه چیز بخواهم.



دوی او

د شریعت
زیست



۱۴





یک شب دیگر از همان شب‌های همیشگی بود، از همان شب‌هایی که نور فاطمه علیها السلام در محراب عبادت می‌درخشید و برای ملائک، از آسمان، چون ستاره‌ای فروزان در زمین، خودنمایی می‌کرد، از همان شب‌ها که به خاطرش، فاطمه را «زهر» نامیدند.

در محراب عبادتش نشسته بود و یک‌به‌یک، فردبه‌فرد، انسان‌ها را به دعای خویش، شرافت می‌بخشید. گفت و گفت، نام برد و شمارش کرد تا صبح. از همسایه و دوست و مهاجر و انصار و... بی آن‌که از خود نامی ببرد و چیزی بخواهد.

کریم خردسال اهل بیت علیهم السلام شاهد لحظه‌های ناب عبادت مادر بود. درس می‌گرفت و رشد می‌یافت و برای راهبری امت، توشه برمی‌چید. صبح که از مادر جویای علت شد و «الجارُ ثَمَّ الدَّار» را شنید، دانست که فردا در ساباط بی‌وفایی، باید بیش از همه، گمراهان سست‌عهد امت را دعا کند که «جار»ند، نه «دار». جبرئیل آمده بود، از سوی رحمان رحیم برای فاطمه‌ی دردانه‌ی آفرینش، سلام آورده بود و خبر این بود که: هرچه می‌خواهی بخواه که اجابت خواهد شد.

پاسخ زهرا هم‌چون همواره‌ی حیاتش، درخور جایگاه فاطمی‌اش بود: «لَدَّتْ خَدْمَتِ پُروردگار مرا چنان



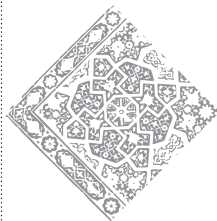
به خود مشغول داشته که درخواست کردن را جایی نمانده است. من خواسته‌ای جز لقای او ندارم.»

پدر، آن‌چنان که شایسته‌ی رَحْمَةً لِّلْعَالَمِیْنِ‌اش بود، این لحظه را قدر دانست. دست بلند کرد و بانوی درخواست‌های بزرگ را به دست فرآوردن فراخواند؛ چنین خواستند: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَأُمَّتِی.»

چه باید می‌خواستند که درخور شأن‌شان باشد؟ چه باید می‌خواستند که درخور آن لحظه باشد؟

اما فاطمه علیها السلام به این بسنده نکرد. برای فردای اَمّت، تضمین گرفت! نوشته خواست از غفور و دود!

جبرئیل حریری سبز آورد که بر آن به خطی از نور نوشته شده بود: «كُتِبَ رَبُّكُمْ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَهُ»؛ جبرئیل و میکائیل بر این وعده شاهد شدند و پدر، دختر را امر کرد وصیت کند که این رقعہ را در قبرش گذارند و آن روز که زبانه‌های آتش، شعله کشد، وعده‌ی پروردگار را طلب نماید.





عشق
زیباست



۱۷



جوانم، به زیبایی‌ام می‌بالم. آزادی را دوست دارم. تحمّل ندارم دیگران برای پوشش من حدّ و مرز تعیین کنند. هرکس می‌ترسد با دیدن چند تار موی من به گناه بیفتد، چشم‌هایش را ببندد! اصلاً به خیابان نیاید! من که نمی‌توانم به خاطر راحتی دیگران پا روی دل خودم بگذارم. پس من این زیبایی و جوانی را کجا خرج کنم؟ مگر من آرزو ندارم؟ دل ندارم؟ مگر می‌توانم این حسّ قدرتمند جلوه‌گری را در خودم خاموش کنم؟! من همین حد از پوشش را که رعایت می‌کنم کافی است. بیش‌تر از این دیگر زیاده‌روی است!



سهی او

عشق
زیباقت

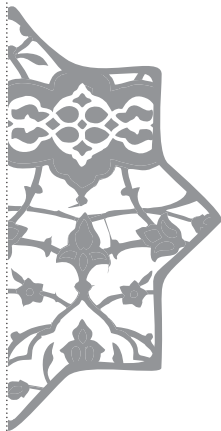


۱۹



مرد نابینا بود. همراه پدر علیه السلام آمده بود به زیارت فاطمه علیها السلام. مرد شنید که زهرای عقیف می‌خواهد قبل از ورود او، حجابش را کامل کند. حدّ و اندازه‌ی تعجّبش را در آن دقایق نمی‌دانم؛ اما خدا می‌داند اگر قضیه‌ی تابوت را می‌شنید چه می‌گفت! اگر می‌شنید که زهرا علیها السلام برای دیده شدن حجم اندام جسد پس از مرگ هم غیرت به خرج می‌دهد.

شاید آن قلّه‌ی حیا و عفاف در ذهن کسی ننگند. فاطمه «لیلة القدر» خداست و باید ناشناخته بماند. درک لیلة القدر کار هر دلی نیست و دیدن فاطمه علیها السلام کار هر چشمی. تابوت فاطمه باید پیکر زمینی او را که چند صباحی، روح ملکوتی‌اش را همراهی کرده، بپوشاند و اسماء در لبخند عقیفانه‌ی آن لحظه شریک شود؛ تنها مرتبه‌ای که زهرا علیها السلام پس از پدر لبخند می‌زند!



چهار من

عشق
زیباقت

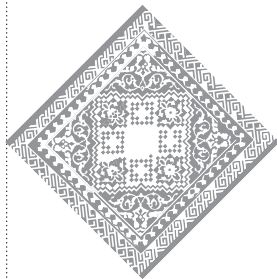


۲۱



سرگرم کارهای خودم هستم. خانه‌داری با تمام اجزای بی‌پایانش، بچه‌داری با فراز و فرودهای مداومش، و دید و بازدید و خرید و... حوصله‌ی بحث‌های جدی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را ندارم. فرصتی برای ذهنم باقی نمانده که به این‌ها مجال ورود بدهم. اوضاع خواهرم از من هم آشفته‌تر است. شاغل است و دو برابر من مشغله دارد. او هم نه با راه‌پیمایی و انتخابات کار دارد، نه با نماز جمعه و حضور در فعالیت‌های فرهنگی.

برعکس بعضی از زن‌ها، عقیده دارم زن را چه به این کارها؟ زن‌ها خودشان به اندازه‌ی کافی کار و دغدغه دارند. لازم نیست به مسائل خارج از خانه کاری داشته باشند. همین که کارهای خانوادگی‌شان را سروسامان بدهند، هنر کرده‌اند. کسی هم نباید بیش‌تر از این از زن‌ها انتظار داشته باشد!



چهار او

عشق
زیباست



۲۳



خانه‌اش از حضور همواره منور او، گرم و پرمهر بود. نه دست‌اس فرصت می‌کرد دل‌تنگ ملاقات با دستان مبارکش گردد و نه دود آتش تنور بی‌قرار پیراهن مقدّسش. با یک دست کودکش را در آغوش می‌گرفت و با یک دست، امور منزل را سروسامان می‌داد. نُه سال در خانه‌ی مولا و همسرش خانه‌داری کرد و از هر نامحرمی روی پوشاند. تنها هنگام کارزار، برای یاری پدر می‌شتافت؛ پرستاری می‌کرد و تیمار می‌نمود و روحیه می‌بخشید. نُه سال خانه‌داری، همسر‌داری، فرزند‌داری و سّجّاده‌داری کرد؛ اما عاقبت روزی رسید که برای ادای تکلیف، نه تنها پشت در خانه و مسجد شهر آمد، بلکه تک تک کوچه‌های مدینه و خانه‌های اصحاب را با پاهای مبارکش درنوردید و بر در کوفت و عهد و بیعت‌ها را یادآوری کرد.

نهضتی بر پا کرد و برای احقاق حقّی عظیم آنچه در توان داشت، به میدان آورد. تمام لحظه‌های زندگی‌اش، برای دل‌های سخن‌پذیر، کلاس درس «زمان‌شناسی» بود.



پنج من

شرقی
زیست



۲۵





دوست ندارم به آن‌ها فکر کنم.

احترام‌شان سر جای خودش محفوظ. مردان بزرگی بودند؛ قبول.
شجاع بودند؛ برای کشورشان جنگیدند و از جان‌شان گذشتند؛ قبول؛

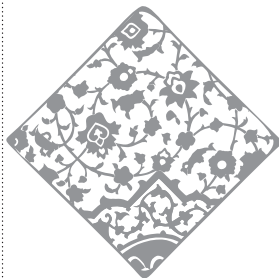
ولی من دوست ندارم مدام به این مسائل فکر کنم.

دلم می‌گیرد. از فکر کردن به خودشان و زن و بچه‌ی‌شان دلم می‌گیرد.
دوست ندارم سر هر کوچه و خیابان اسم‌شان را ببینم و یاد جنگ و
کشتن و کشته شدن بیفتم.

دوست دارم اسم کوچه و خیابان‌مان، اسم گل و بلبل باشد و آدم
را شاد کند.

از این‌که عده‌ای انتظار دارند همیشه درباره‌ی شهدا حرف بزنیم،
تعجب می‌کنم.

به نظر من همین قدر که برای‌شان احترام قائل هستیم، کافی‌ست.





بانوی بهشت، هر صبح شنبه فرهنگ‌نامه‌ی شهادت را مروری دوباره می‌کرد. هر هفته، بر مزار شهدای احد حاضر می‌شد و زیارت‌شان می‌کرد و میثاق جاودان عشق را به تلاویمی تازه می‌نشانند. تسبیح گلین کوچکی ساخته بود از خاک تربت عموی شهیدش، حمزه؛ تسبیحی که عطر ایثار داشت و نماینده‌ی فرهنگ شهادت بود، مدام در دستان بانو بود و آن تسبیحات آشنا را که مونس لحظه‌های پس از نمازمان شده‌اند، با آن تربت مقدّس شمارش می‌کرد.

زیباتر از این، چگونه می‌آموخت‌مان معرفتِ جایگاهِ «**قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**» را؟ بهتر از این چگونه می‌گفت جاری بودن نام و یادشان را در لحظه‌لحظه‌ی حیات؟

پنج او





کارمندم، توی یک شرکت بزرگ کار می‌کنم که لحظه‌ای از مراجعه‌کننده خالی نمی‌شود. کلافه‌ام از مراجعه‌های بیهوده یا اشتباه عده‌ای. خسته‌ام از سؤال‌های پیاپی آن‌ها که اولین بار است با موردی مواجه شده‌اند و هیچ نمی‌دانند. هر سؤال‌ی را که جواب می‌دهم، پرسشی دیگر در پی دارد.

بارها به خودم گفته‌ام: «امروز دیگر عصبانی نمی‌شوم»؛ ولی سقف تحمل، دو ساعت است. بعد از ساعت ده، دوباره به همان کارمند اخمو و بی‌حوصله تبدیل می‌شوم! نمی‌فهمم چرا وظیفه دارم این همه صبور باشم!

شش من

شش من





زن آمده بود با کوزه‌ای خالی. تشنگی‌اش را به دوش کشیده بود؛ از سفالی سؤال، کوزه‌ای ساخته بود و آمده بود در محضر زلال‌ترین باران زانو زده بود تا کوزه‌اش را پر کند. حجم ندانستن‌های زن در برابر عظمت علم بی‌پایان باران، به نظر کلافه‌کننده می‌رسید!

باران، مهربان بود. سخاوتش از سر و روی کوزه سرریز شد. زن پرسید و پرسید، سیراب شد. جان گرفت؛ اما شرمگین از جسارت پرسش‌های پی‌درپی، از زلال مهربان عذر خواست. باران دوباره با مهری مضاعف باریدن گرفت و از زن خواست کوزه‌ی سؤال‌اتش را همواره و هر لحظه، بی هیچ خودداری و آزر، با خود بیاورد و لبریز از پاسخ‌های زلال، بازگرداند. میراث «رحمة للعالمین» برای نور دیده‌اش، علم و حلم توأمان بود.

شش او



«و يُطعمون الطَّعامَ على حُبِّهِ مسكيناً و يتيماً و اسيراً * إِنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا.»

دوباره می‌خوانم آیات سوره‌ی دهر را: «وَ جَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَ حَرِيرًا»؛ آیا پروردگارم به بانوی بهشت، وعده‌ی بهشت و حریر می‌دهد؟! آیا بهشت را بی‌حضور او معنایی هست؟! آیا در لحظه‌ی افطار، سه روز متوالی، گرسنه ماندن را به آرزوی جنت و حریر، تحمّل کردن و آن ایثارِ مثال زدنی، معاوضه‌ای بیش نبود که طعام این جهانی بدهیم و طعام آن جهانی بگیریم؟! آیا در برابر تمام اعمالِ نیک‌مان (خور و خواب و خشم و شهوت) پاداش‌مان خواهد بود؟! به کلمات شک دارم. به گنجایش‌شان، به توان‌شان برای بر دوش کشیدن معانی شک دارم. یا نه، به درک کوچک‌مان از معانی، به تجربه‌های حقیرِ زمینی، به...

اوی من

عشق
زیباترین
ساقی





و آفریدگار ما چه خوب شناخته ما را که برای فهم ناقص ما ملموس و محسوس سخن می‌گوید! اما «حوراء انسّیه» نیازی به این تعاریف ندارد. او به نحو اتمّ و اکمل می‌شناسد این مفاهیم را. نور فاطمه علیها السلام پیش از خلقت آسمان‌ها و زمین خلق شده بود و در حُقّه‌ای زیر ساقه‌ی عرش، به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تحمید مشغول بود.

و این ساقه‌ی عرش چه می‌دانیم کجاست و آن مقام تجلّی اسماء اعظم در کجای درک ما می‌گنجد؟! همین قدر شاید بدانیم که احاطه‌ی وجودی زهرا علیها السلام بر آسمان‌ها و زمین، حاصل تقدّم ذاتی نور الهی اوست. وجه حورایی زهرای اطهر علیها السلام از این انسّیه‌ی بی‌مانند، مَلکی متّصل به بهشت ساخته است. مشتاقان وصل! بشتابید، اینک «کوثر»: «و سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً.»



منابع:

- ۱ منتهی الآمال، شیخ عباس قمی.
- ۲ زهرا، برترین بانوی جهان، آیت الله مکارم شیرازی.
- ۳ زهرا، مولود وحی، سید احمد علم الهدی.
- ۴ اخلاق حضرت فاطمه علیها السلام، محمد مهدی تاج لنگرودی.
- ۵ مقام لیلہ القدری حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده.
- ۶ بصیرت حضرت فاطمه علیها السلام، اصغر طاهرزاده.
- ۷ یک زندگی زیبا، احمد لقمانی.
- ۸ سیما و سیره‌ی ریحانه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله، علی کرمی فریدنی.
- ۹ زخم خورشید، مهدی حسینیان قمی.
- ۱۰ ریحانه النبی، علی اصغر یونسیان.
- ۱۱ سایت اندیشه‌ی قم.

